

فصلنامه ادبیات و زبان‌های محلی ایران زمین

(نشریه علمی)

سال یازدهم - شماره اول - شماره پيوسته ۳۱ - بهار ۱۴۰۰

تحليل اصطلاحات مربوط به کاشت محصولات کشاورزی با تأکید بر برنج در گويش لری

ممسنی (ص ۷۵-۱۰۱)

20.1001.1.2345217.1400.11.1.4.7

سیدعلیرضا شجاعی^۱، احمد امیری خراسانی^۲ (نویسنده مسئول)، عنایت الله شریف‌پور^۳

تاریخ پذیرش: ۹۹/۷/۹

تاریخ دریافت: ۹۹/۳/۱۲

نوع مقاله: پژوهشی

چکیده

این مقاله به تحلیل اصطلاحات مربوط به کاشت سنتی محصولات کشاورزی در گويش لری ممسنی می‌پردازد. بعضی از این اصطلاحات با آمدن تکنولوژی متروک شده‌اند ولی نسل میانسال و سالمند آن‌ها را می‌شناسند. نگرانی از نابودی و لزوم نگهداری این واژه‌ها برای آیندگان ایجاب می‌کند تا آن‌ها از دستبرد ایام در امان بمانند. هنوز کسانی در ممسنی و مناطق اطراف هستند که این واژه‌ها را بشناسند یا آن‌ها را به کار ببرند. پیشرفت تکنولوژی و کناررفتن ابزارهای کشاورزی سنتی، زمینه فراموشی این واژه‌ها را فراهم آورده است. متن مقاله شامل شرح و توصیف واژه‌های مختص کشاورزی سنتی و بیشتر مربوط به کاشت چلتوک (برنج پوست‌نکنده) در این شهرستان است که به هفت موضوع اختصاص داده شده است و عبارتند از: اصطلاحات مربوط به آب، زمین، کاشت و نگهداری، آفات و علف‌های هرز، ابزارها، نیروی کار و برداشت. هر قسمت بر اساس حروف الفبا منظم شده است. برای دریافت بهتر معانی، با برخی افراد میانسال و سالمند کم‌سواد یا بیسواد گفت و گو و پس از ضبط صدا و یادداشت مطالب، تلفظ واژه‌ها با روش آوانویسی ثبت گردیده است و معنی واژه‌ها، نوع دستوری و ارتباط واژه‌ها شرح داده شده است. شیوه ساخت بعضی از ابزارها و نام محلی قسمت‌های مختلف ابزارها آورده شده است. نتیجه تحقیق، گنجینه‌ای از واژگان عمدتاً پارسی است که برای آیندگان، مصون خواهد ماند.

کلمات کلیدی: کشاورزی، آبیاری، برنج‌کاری، درو، گويش، لری، ممسنی

Email: ashojaei47@yahoo.com

Email: amiri@uk.ac.ir

Email: e.sharifpour@uk.ac.it

۱. دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید باهنر کرمان

۲. استاد گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید باهنر کرمان

۳. دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه شهید باهنر کرمان

۱. مقدمه

ممسنی از شهرستان‌های استان فارس است که تا سال ۱۳۴۱ خورشیدی بخشی از کازرون بود(نک: حبیبی فهلیانی، ۱۳۷۱: ۵۱). قبلاً شولستان نامیده می‌شد(نک: حسینی فسایی، ۱۳۸۲: ۱۳۷۴). گویش غالب در این شهرستان شاخه‌ای از گویش لری است که بازمانده پارسی میانه جنوب غربی است(رودیگر، ۱۳۸۳: ۵۶۳) و از لحاظ آوایی تا حدود زیادی با فارسی معیار همسان است اما از نظر واژگانی متفاوت است. عمده جمعیت این شهرستان تا دهه چهل خورشیدی زندگی عشایری داشته‌اند یا در روستاها به کشاورزی مشغول بوده‌اند. محققان، پیشینه روستانشینی در جنوب غربی ایران را تا نه هزار سال قبل می‌دانند(نک: قیطوری، ۱۳۸۵). در بخش مرکزی شهرستان، ۸۱۹۰ هکتار زمین آبی وجود دارد(نک: حبیبی، ۱۳۷۱: ۶۶) که در سال‌های پرباران، عمده آن زیر کشت برنج می‌رود. به همین خاطر، زیرساخت باورهای زبانی این قوم، ریشه در کشاورزی و دامداری دارد؛ کنایه‌ها، مجازها و مثل‌ها اغلب زیرساختی مبتنی بر زندگی کشاورزی و دامداری دارند.

واژه ممسنی در اصل نام ایلی بزرگ بوده است ولی امروزه نام شهرستانی در شمال غربی و غرب شیراز است که این اواخر خود به دو شهرستان تقسیم شده است؛ یکی ممسنی که شامل بخش مرکزی، جاوید، دشمن زیاری و ماهور است و دیگری شهرستان رستم که شامل بخش‌های رستم یک، رستم دو و پشت‌کوه می‌شود.

۱-۱. بیان مسئله

تحلیل و توصیف واژگان و اصطلاحات، این نکته مهم را در بر دارد که خواننده را با مطالبی بیشتر از معنای واژه، آشنا می‌کند. در این مقاله، مفردات و اصطلاحات مربوط به برنج‌کاری و بعضاً مشترک با دیگر محصولات کشاورزی در گویش لری ممسنی از زبان کشاورزان توضیح داده شده و در کنار آن، توضیحات علمی و ریشه‌یابی همراه با بیان نوع دستوری و تغییرات ساختاری واژه آمده‌است؛ به عنوان مثال وقتی از واژه «جی» صحبت می‌شود، ضمن توصیف ابزاری به این نام، به بیان اصل این واژه که «یوغ» بوده و مراحل تبدیل آن به «جی» و شکل‌های موجود از آن در گویش‌های مختلف اشاره شده‌است.

مهم‌ترین پرسش‌هایی که این مقاله در صدد پاسخ به آن‌ها برآمده است عبارتند از:

۱- در منطقه ممسنی چه واژه‌ها و اصطلاحاتی برای کار کشاورزی و عمدتاً برنج‌کاری استفاده می‌شود؟

۲- ساختمان و زیرساخت‌های دستوری این واژه‌ها چگونه است؟

۱-۲. پیشینه پژوهش

تاکنون تحقیقی که منحصراً به موضوع این مقاله در گویش ممسنی پرداخته باشد انجام نگرفته است ولی با توجه به گستردگی مناطق لرنشین، طبیعتاً ثبت و ضبط واژگان قابل توجه است. اختلاف گویش‌های لری مناطق مختلف باعث می‌شود که پژوهشگران هر منطقه، بتوانند کاری متمایز از مناطق دیگر ارائه دهند. پیش از این، سعید حسامپور و عظیم جباره مقاله‌ای با عنوان «واژه‌ها و اصطلاحات کشاورزی در گویش سرخی منطقه کوهمره سرخی فارس» نوشته‌اند که در مجله گویش‌شناسی (۱۳۸۷) چاپ شده است. تعداد قابل توجهی از این واژه‌ها از نظر تلفظ و معنی با موارد مشابه در گویش ممسنی مطابقت دارد. محمدهادی فلاحی (۱۳۸۴) مقاله‌ای با عنوان «واژه‌ها و اصطلاحات کشاورزی و آبیاری در حاجی‌آباد نقش رستم» نوشته و در شماره ۴ مجله گویش‌شناسی چاپ شده است. در این مقاله، تعداد قابل توجهی از مفردات مشترک، با اندکی اختلاف در تلفظ دیده می‌شود. عامر قیطوری و جعفر میرزایی (۱۳۸۵)، مقاله‌ای با عنوان «واژه‌ها و اصطلاحات کشاورزی در گویش لکی» در مجله گویش‌شناسی دارند. شهرام گرامی در سال (۱۳۷۱)، «توصیف ساختمانی گروه فعلی و اسمی در گویش لری بویراحمدی لهجه باشتی» را نوشته که گویشی بسیار نزدیک به گویش ممسنی است. حسن سهرابی مجموعه‌ای از واژگان لری مناطق غربی را با عنوان «فرهنگ جامع لغات و اصطلاحات لری» جمع‌آوری کرده است. همچنین قاسم غلامپور (۱۳۹۵) «واژه‌های لکی و لری در شاهنامه فردوسی» را نوشته است. آقای ابوذر همتی در پایان‌نامه خود به «بررسی چند واژه پهلوی در گویش‌های لری» پرداخته است. «توصیف گویش لری ممسنی» تألیف قاسم بهشتیان فر (۱۳۷۵) شاید مهم‌ترین اثری است که مستقیماً به توصیف گویش ممسنی پرداخته و اطلاعات ارزشمندی را به دست داده است. همچنین می‌توان «فرهنگ واژگان گویش لری بویراحمدی» از افضل مقیمی (۱۳۹۴) را نام برد که هم از نظر شیوه کار و هم از نظر محتوا اثر ارزشمندی است. این کتاب با ریشه‌یابی واژگان و آوردن کنایات و امثال مربوط به هر واژه، گنجینه‌ای کم‌نظیر برای گویش لری به شمار می‌رود.

۱-۳. ضرورت پژوهش

ورود ابزارها و تکنولوژی جدید کشاورزی در کنار راحتی کار و بالا بردن میزان محصولات برای کشاورزان، خود آفتی شد که به جان واژگان و اصطلاحات کشاورزی افتاد و موجبات نابودی آن‌ها را فراهم نمود، تا جایی که امروزه جوانان زیر ۴۰ سال با تعداد قابل توجهی از واژگان و اصطلاحات کشاورزی سنتی بیگانه هستند. میراث گران‌بهای زبانی که از نیاکان این سرزمین باز مانده است در حال نابودی است و لازم است که برای حفظ و نگهداری از آن گامی برداشته شود. ضرورت تدوین

این مقاله در راستای همین امر شکل گرفته است تا بتوانیم هرچند اندک، کاری ماندگار در این زمینه انجام دهیم.

۱-۴. روش تحقیق

روش کار این تحقیق، میدانی بوده است. درباره واژگان و اصطلاحات مورد نظر از کشاورزان میانسال و کهن‌سال کم‌سواد یا بیسواد، پرسش و با ضبط صدا و در نهایت مطابقت روایات مختلف، بهترین روایت انتخاب شده است. در انتخاب کشاورزان برای پرسش، بیشتر از کسانی که در مناطق عمده برنج‌کاری زندگی می‌کنند، درخواست همکاری شده است. در این راستا با ۵ مرد بیسواد و کم‌سواد با میانگین سنی ۸۰ سال و ۵ زن بیسواد با میانگین سنی ۷۰ سال مصاحبه شده است. در مواردی برای تحلیل و ریشه‌یابی، به کتاب‌های فرهنگ لغت دهخدا و معین مراجعه و ارتباط این واژه‌ها با واژگان رایج در گویش معیار ذکر شده است. همچنین اشاره به نوع دستوری آن‌ها و اجزای سازنده واژه‌ها مد نظر قرار گرفته است. نکته مهم و قابل توجه این‌که تعداد زیادی از واژه‌های این مقاله، چه در قسمت ابزارهای کشاورزی و اصطلاحات مربوط به کاشت و برداشت و خرمن‌کوبی، بین محصولات مختلف از جمله برنج و گندم و جو مشترک هستند؛ نباید تصور شود که تمام این واژه‌ها و اصطلاحات صرفاً به برنج‌کاری اختصاص دارند.

۲. بحث

مردم ممسنی عمدتاً لر زبان هستند و به گویش لری جنوبی سخن می‌گویند. این گویش ۸ واکه و ۲۴ همخوان دارد (نک: کریمی، ۱۳۹۵: ۳). بسیاری از قواعد پارسی دری مانند قاعده کاربرد «دال معجم» به طور کامل در این گویش رعایت می‌شود.

برای آوانگاری واژه‌ها بر اساس داده‌های کتاب «آواشناسی» دکتر حق‌شناس (۱۳۵۶) عمل شده است. در مواردی که بین دو آوا از یک واج، اختلافی بوده، با نشانه‌ای خاص جدا شده است؛ به عنوان نمونه، کاف معمولی (کاف کلم) با /k/، کاف کوتاه (کاف کاهو) با /k̄/، گاف معمولی با /g/، گاف کوتاه با /ḡ/، دال معجم با /δ/، کسره کوتاه با /ə/ و کشش واکه‌ای با /:/ نشان داده شده است. همچنین از کوتاه‌نوشت‌های (.) برای اسم، (ص.) برای صفت، (ص.ن.) برای صفت نسبی، (م.) برای مصدر، (م.ص.) برای اسم مصدر، و (ق.) برای قید استفاده شده است.

۱-۲. اصطلاحات مربوط به زمین

بهس [ba:s]: (.)، بست، مرز بین دو زمین یا دو قسمت از یک زمین یا اطراف هر گرت. بست را هم با بیل می‌توان درست کرد و هم با کرو [krow] که نوعی ابزار مرزبندی دوفره است. بست‌های درون زمین بیشتر با گل ساده درست شده ولی بست‌های بین دو زمین به دلیل ماندگاری بیشتر، اغلب پوشیده از مور [mowr] است و این مور که نوعی علف هرز است، خود باعث دوام و استحکام بیشتر بست می‌شود. هرچه بست بین دو زمین محکم‌تر و پهن‌تر باشد، رفت‌وآمد بر آن هم راحت‌تر است. یکی از سرودهایی که نشاکاران به هنگام کار می‌خوانند و به آن‌ها امید پایان کار می‌دهد این است: «همی بس، زیمشه بهس» [hami bas , zeymša ba:s]؛ یعنی برای ما همین بس است که کار نشا در حال اتمام است. بست تراشی و دست زدن به بست همسایه از کارهای ناپسندی است که کشاورزان شریف آن را نمی‌پسندند.

پاری یو [pāriyow]: (ص.)، این واژه که به صورت «په ری یو» [periyow] هم به کار می‌رود، همان پارباب یا فاریاب است؛ اصطلاحاً به زمینی گفته می‌شود که قابل آبیاری باشد. در مقابل دیم.

چهل [čahl]: (ص.)، گود، چاله، زمین پست و هموار، این زمین‌ها که معمولاً ارتفاعشان از سطح دیگر زمین‌های اطراف پایین‌تر است برای آبیاری بسیار مناسب هستند و محصول برنج خوبی می‌دهند.

سرسینه [sarsina]: (ص.)، زمین شیب‌دار، در مقابل «نهر» و «چهل». زمینی که برای آبیاری آن نیاز به ایجاد کرت‌های بسیار است ولی بوته‌های چلتوک آن به دلیل جریان مداوم آب، شادابی خاصی دارند.

سند [send]: (.)، مقداری از زمین مرطوب که یکباره با بیل کنده شده و بیرون گذاشته می‌شود. این مقدار گل چنان به هم چسبیده که به سختی از هم جدا می‌شود. بهترین نوع سند، «سند موری» [sendemowri] است؛ سندی که از زمین پوشیده از «مور» (نوعی علف هرز چمن‌مانند) زده می‌شود و استحکام آن بیشتر است. از این سندها برای بستن راه آب یا محکم کردن مرز زمین‌ها استفاده می‌کنند.

سندلاقی [sendelāqi]: (ص.)، زمینی که پس از برداشت برنج، شخم خورده و تکه‌های بزرگی از گل به هم چسبیده و خشک شده در آن دیده می‌شود. این زمین به سادگی کوبیده و نرم نمی‌شود. اگر زمین به صورت نمودار شخم بخورد، سندلاقی می‌شود و برای کاشت گندم مناسب نیست.

شپ [šop]: (ا.)، مقداری از زمین به اندازه فضای رو به روی یک شخص که برای شخم، کاشت یا درو بتواند در آن فعالیت کند. طول یک شپ به اندازه طول همان زمینی است که شخص در آن مشغول به کار است.

شُل [šol]: (ا.)، گل، خاک آمیخته با آب، زمینی که برای کاشت برنج آماده شده است. هر قسمت از زمین شخم شده که برای برنج کاری آب انداخته باشند. وقتی بگویند: «فلانی من شله» [fālāni mən šəl e]؛ یعنی فلانی در زمین مشغول نشاکاری است. شل و کُم کشیدن [šəla komkašīdan] کنایه از مرزبندی کردن برای نشای برنج است.

شلیکه [šəlpaka]: (ا.)، به صورت شلشکه هم گفته می شود؛ به نظر می رسد نوعی از اسم های مرکب اتباعی باشد که واژه دوم نامتجانس می نماید؛ گل و لای در زمین های آماده نشاکاری. محیط پر از گل و لای، گلزار.

شل درآر [šoldarār]: (ص.)، درآوردن در اینجا یعنی شخم زدن، و شل درآر یعنی زمینی که پیش از به گاو آمدن، شخم خورده باشد و به همین دلیل گل آن نفوذ ناپذیر شده و به راحتی از هم جدا نمی شود. این نوع شخم برای کاشت مناسب نیست.

شُل زدن [šolzađan]: (م.)، ۱. شخم زدن زمین برنج کاری که همزمان باید زمین زیر آب باشد به گونه ای که با این شخم، زمین باتلاقی و نرم شود؛ این کار هم با خیش و گاو و هم با نوعی تراکتور انجام می شود. اگر با گاو انجام شود، زمین به آب کمتری نیاز دارد و اگر با تراکتور انجام شود، به دلیل عمق زیاد شخم، زمین به آب بیشتری نیاز دارد. ۲. حالت غش کردن و از حال رفتن کسی که مشغول برنج کاری است؛ گاهی خستگی زیاد و ترس از زیاد بودن مقدار زمینی که قرار است نشاکاری شود، چنان بر شخص نشاکار استرس وارد می کند که با حالت بیهوشی بر زمین می افتد. این حالت را نیز «شل زدن» می گویند؛ یعنی شل، شخص را زده و باعث بیهوشی او شده است.

شلک [šalak]: (ص.)، مقداری از بذر تازه سبزشده برنج که در قسمت هایی از کرت خزانه به صورت به هم چسبیده و ضعیف روی آب قرار می گیرد. برای از بردن این اشکال در خزانه باید چند شب پشت سر هم آب خزانه کاملاً تخلیه شود تا ریشه این بذرها به زمین بچسبد.

شُهْم [šo:m]: (ا.)، همان واژه شخم است که با پذیرش فرایند ابدال، همخوان «خ» به همخوان «ه» تبدیل شده است. عمل زیر و رو کردن خاک زمین به وسیله خیش یا گاو آهن.

غره [ɣaʁa]: (۱.)، گل و لای انبوه، باتلاق، گِلزاری که حرکت در آن دشوار باشد. مجاز از تنگنا و گرفتاری.

غود [ɣowδ]: (ص.)، زمینی که یک نوبت در آن کاشت صورت نگرفته است، زمینی که زیر کشت چلتوک نرفته باشد و به همین خاطر کار شخم زدن آن ساده تر و ارزان تر است. در مقابل «لگدزه» یعنی زمینی که زیر کشت برنج رفته است.

کربهس [keʁba:s]: (۱.)، کنار مرز زمین یا کرت. به هنگام نشاکاری توصیه می کنند که بوش [bowš] (نشا) باید فاصله داشته باشد و نزدیک به هم زده نشود. همچنین تأکید می شود که کنار بست (کر بهس) حتما نشاکاری شود چون می گویند «چه بوش کربهس چه دهدر مهس» [če bowše keʁba:s] [če doħðare ma:s]؛ یعنی نشایی که در کنار مرز کاشته می شود به اندازه ای زیبا و قوی می شود که انگار دختر جوان سرمستی است.

کرته [korta]: (۱.)، کرت، قسمتی از زمین که اطرافش را برای نگهداری آب، مرزبندی و درونش را مسطح می کنند. در مناطق مختلف به صورت «کُرده» و «کُرده» هم به کار می رود. اندازه کرته ها به میزان شیب زمین و سلیقه و مهارت کشاورز بستگی دارد. هر اندازه شیب زمین بیشتر باشد، اندازه کرته ها کوچک تر است. برای برنج کاری مکانیزه، اندازه کرته باید بزرگ باشد تا ماشین های کشاورزی بتوانند درون آن حرکت کنند.

کرت کرو [korktʁow]: (۱.)، مرز بندی، ایجاد مرز و درست کردن کرت در زمین. برای کرت کرو کردن، دو مرد نیرومند و یک «کرو» (ابزار مرزبندی) لازم است. این ابزار به صورت یک پاروی فلزی یا چوبی است که به صورت عمودی بر یک دسته چوبی، مانند دسته بیل نصب شده است و بندی محکم که به چوب کوتاهی متصل است به این قسمت فلزی یا چوبی متصل شده که یک نفر آن را در مسیر لازم برای ایجاد مرز قرار می دهد و نفر دیگر با کشیدن بند متصل به آن، گل ها را به صورت مرز در می آورد تا کرت ها شکل پذیرند.

کلم [klom]: (ص.)، گل سفت شده و به هم چسبیده که خشک شده باشد. به آن «گل-کلم» [gelklom] هم می گویند. در کار کشاورزی بسیار آشناست، چون زمینی که شخم زده می شود، پر از گل هایی است که به صورت کلم در آمده اند. اگر زمینی را زودتر از زمان مناسب، شخم بزنند، پر از گل کلم خواهد بود و این گل کلم ها اگر از گل آب خورده باشند، بسیار محکم خواهند بود. اگر اندازه گل کلم ها بزرگ باشد، کشاورز ناچار است، زمین را علاوه بر شخم، دیسک هم بزند تا کلم ها خرد شده، مانع از رویدن بذر نشوند.

کله [kəla]: (ا.)، قسمتی از زمین که شخص نشاکار به هنگام نشاکاری رها کرده یا به دلیل ناتوانی در رقابت با دیگران از آن‌ها عقب مانده و دیگران از محدوده او گذشته‌اند. در چنین حالتی، شخصی که در «کله» مانده است مورد تمسخر قرار می‌گیرد و با خواندن سرودهای مخصوصی او را آزار می‌دهند؛ از جمله: «ای کله مال کیه بهل تا بمونه تا سهیل وش بزنه، دیمون بخونه» [i kəla male? kiya be:l tā bemune tā sahey] ašbezane dimown bexune؛ یعنی این قسمت نشاکاری نشده مال کیست؟ بگذار بماند تا زمان نشاکاری تمام شود و به پایان تابستان برسیم).

کُهل [kohl]: (ص.)، گود و شیب‌دار، ورودی و خروجی کرت برنج را با پلاستیک می‌بندند تا به مقدار مناسب و دلخواه، آب وارد یا خارج شود. نباید گودی آن زیاد باشد و اصطلاحاً «کهل» شود زیرا با خروج آب زیاد، ریشه بوته‌های برنج از آب بیرون مانده، خشک می‌شود. کهل به معنی دره کوچک محل گذر سیلاب از همین واژه ساخته شده است.

لاس [lās]: (ا.)، شکاری که در یک سمت یا در میان زمین ایجاد می‌کنند تا برای آبیاری قسمت‌های دورتر، آب را به وسیله آن به محل دلخواه هدایت کنند. جوی موقت.

لگدره [lagdara]: (ص.)، زمینی نمود که در آن کشت چلتوک انجام شده و پر از ساقه‌ها و ریشه‌های بسیار سفت چلتوک است؛ چنین زمینی بد شخم می‌خورد و اگر بارندگی ادامه داشته باشد؛ یا زیر کشت گندم نمی‌رود یا باید بدون شخم، گندم را در میان ساقه‌های چلتوک افشانند تا بروید و کم‌کم از آن ساقه‌ها بالا بزنند. چنین گندمی که از سر ناچاری کاشته می‌شود، بازدهی خوبی ندارد. به دلیل دشواری کار شخم چنین زمین‌هایی، هزینه شخم آن دو برابر زمین‌های معمولی است و به دلیل بزرگ‌بودن ورقه‌های گلی که پس از شخم ایجاد می‌شود باید چند بار این شخم‌ها با دیسک خرد شوند تا امکان کشت گندم در آن فراهم شود. در مقابل زمین لگدره زمین «غود» [γowδ] است که سال قبل کاشته نشده است.

لهتو [la:tow]: (ص.)، کرت بسیار بزرگ و گسترده که هیچ مرزی در وسط آن نیست. زمین‌های صاف و هموار برای کشت برنج بسیار مناسب هستند چون هنگام مرزبندی نیازی نیست که با ایجاد کرت‌های کوچک، مقداری از زمین را تبدیل به مرز نمود. این واژه از «له» به معنی زمین گسترده و واج میانجی «ت» و «او» [ow?] به معنی آب، ساخته شده است. در مقابل «منگول».

لیر [lir]: (ا.)، آب گل‌آلود؛ آبرفت رودخانه؛ گل بسیار نرم. آبی که به دلیل راکد ماندن، سیاه و گاهی بدبو شده است.

منگول [manǰul]: (ص.)، کوچک؛ کرت کوچک و جمع و جور، («کرته منگول») هم می‌گویند. در زمین‌های شیب‌دار برای آن که بتوانند آب را در سطح زمین نگه دارند، ناچارند با مرزهای بیشتر و ایجاد کرت‌های کوچک‌تر این کار را انجام دهند. در مقابل «لهتو».

نهر [nehr]: (ص.)، زمین پست و آبرفتی که محل گذر سیلاب است و به همین خاطر خاک مرغوبی دارد و به سبب پست و هموار بودن، آبیاری و مرزبندی آن راحت‌تر است. در مقابل «سرسینه».

ور: [var] (ا.)، بر، سمت، سو، بال، لت، طرف. در برنج‌کاری قسمتی از کرت برنج که هر شخص در برابر خود دارد و مسئول نشاکاری آن است یا قسمتی از مزرعه که به هنگام درو، شخص یا ماشین آن را درو کرده و پیش می‌رود. در قالی بافی نیز قسمتی که هر بافنده آن را می‌بافد، «ور» نام دارد.

هوگا [hugā]: (ا.)، مقداری از زمین که در یک رفت و برگشت با گاو شخم زده می‌شود. چون برای برای برگرداندن گاو و چرخاندن خیش، گاوها را با صدای خاصی می‌رانند، این واژه از همین صدای راندن گاوها که به صورت «اهو» [a:how] یا «هو» [how] ادا می‌شود، گرفته شده است.

۲-۲. اصطلاحات مربوط به آب

اشکن [eškan]: (ا.)، مانعی که در جلوی آب ایجاد می‌کنند تا بتوانند آب را به سطحی بالاتر از کف جوی هدایت کنند؛ این مانع می‌تواند از سنگ یا چوب یا ترکیبی از هردو و دیگر وسایل باشد.

او [ow]: (ا.)، آب، با مصدر زدن می‌آید به صورت «او زدن» به معنی آبیاری کردن.

اوبر [owboř]: (ص.)، آب‌بریده، زمینی که برای مدتی آب را بر روی آن قطع می‌کنند تا کمی خشک شود. این کار برای مزارع برنج بسیار مفید است چون هم باعث سلامتی و استحکام ریشه گیاه می‌شود و هم موجب کم‌شدن جلبک‌ها و تماس خاک با هوا می‌گردد. معمولاً مزارع برنج را دو یا سه بار در یک کشت «اوبر» می‌کنند.

اوکاسی [owkāsi]: (ص.)، منسوب به اوکاست (آب کاست). کم‌آبی، نبودن آب به اندازه کافی. سالی که با کاهش آب همراه است. سال اوکاسی سالی است که کشت برنج یا کم است و یا اصلاً نیست.

او و او وایدن [ow va ow vābiđan]: (م.)، آب به آب شدن، اصطلاحی است که هم در کشاورزی به کار می‌رود و آن زمانی است که زمین به طور مرتب و منظم آبیاری نشود؛ و هم برای تغییر

آب و هوا برای انسان به کار می‌رود؛ وقتی می‌گویند فلانی «او و او وابیده»؛ یعنی آب و هوایش تغییر کرده و ممکن است بیمار شود.

پُهلُو [po:low]: (ا.)، پالو یا پالاب، آب پالوده‌شده، آبی که از انتهای کرت یا انتهای زمین بیرون می‌رود. وقتی زمین سیراب می‌شود و مازاد آب از انتهای زمین بیرون می‌رود، می‌گویند زمین پُهلُو کرده است.

دَرُو [darow]: (ا.)، در آب، راهی که از آن آب وارد یا خارج می‌شود. در گوشه ای از کرت چلتوک، مسیر باریکی در نظر گرفته می‌شود تا جریان آب را به بیرون هدایت کند. این مسیر که در واقع دروازه گذر آب است، باید متناسب با نیاز کرت به آب تعیین شود. دروها نمی‌توانند در یک مسیر پشت سر هم قرار گیرند چون جریان آب باید به همه جای کرت‌ها برسد؛ جای «درو» به صورت چپ و راست قرار داده می‌شود. کرت‌هایی که این گونه نباشند، ممکن است یک طرفشان خشک بماند.

درو بندی [darowbandi]: (ا.م.)، یا دم درو کردن، پس از پایان نشاکاری، ورودی و خروجی هر کرت از زمین باید محکم شود تا در مقابل جریان دایمی آب مقاوم باشد. به همین خاطر با استفاده از پلاستیک به گونه‌ای کف ورودی آب (درو) را می‌پوشانند تا آب از روی پلاستیک بگذرد و گل نرم کف ورودی را با خود نبرد، چون اگر جریان آب کف ورودی آب را بیش از اندازه گود کند، باعث می‌شود کرت بالادست، خوب آبیگری نشود و ریشه نشاها خارج از آب بماند.

سراو [sarow]: (ا.)، جایی که جدول آبرسانی از رودخانه منشعب می‌شود. جایی از کنار رودخانه که ممکن است با ایجاد مانع، آب را به داخل جویبار هدایت کنند.

سردراو [sardarow]: (ص.)، زمینی که نزدیک‌ترین دسترسی را به جوی آب دارد. کرتی که در ابتدای ورود آب به زمین واقع شده است؛ این قسمت از زمین به دلیل بهره‌مندی از مواد موجود در آب غنی‌تر می‌شود و اگر کشاورز مراعات نکند و کود مورد نیازش را متناسب ندهد، محصولش اصطلاحاً «سوزه» [sowza] می‌شود؛ یعنی به حالت سبز و نارس باقی می‌ماند.

گراو بداو [gařow bađow]: (ا.)، کم آبی و آبیاری نامنظم که ممکن است در اثر بی‌توجهی کشاورز یا کمبود آب رخ دهد. در چنین حالتی بوته‌های برنج به اندازه کافی رشد نمی‌کنند و برنج کیفیت چندانی نخواهد داشت. زمین، پوسته‌پوسته و چاک‌دار می‌شود.

میراو [mirow]: (ا.)، میرآب، شخصی که در قبال گرفتن دستمزد تعیین شده، وظیفه رساندن و هدایت آب را تا نزدیک زمین بر عهده می‌گیرد.

۲-۳. اصطلاحات مربوط به کاشت برنج

پنجکی [panjaki]: (ص.)، منسوب به پنجک (پنج یک)، زمینی را که در قبال یک پنجم محصول آن کاشته باشند.

بُت زدن [bot zađan]: (م.)، زیادشدن تعداد ساقه‌های محصول، شاخ و برگ آوردن بوته‌ها. وقتی زمین و آب و دیگر شرایط رشد محصولات کشاورزی مهیا باشد، دانه‌ای که می‌روید پس از مدتی بُت می‌زند و به رشد مناسب خود می‌رسد.

بته [bøta]: (ا.)، بوته، مقداری از علف یا سبزی یا خار، چه وقتی که ریشه در خاک دارند چه وقتی که چیده شده باشند. زربته در او مدن: [از] زیر بوته در آمدن، کنایه از بی‌اصل و نسب بودن.

بوش [bowš]: (ا.)، ۱. هر تعداد از نشای چلتوک که به عنوان یک بوته در یک جا کاشته می‌شود؛ این تعداد بسته به ضخامت ساقه هر نشا، از یک تا چند نشا است که نشاکار هر بار که دست خود را در گل فرو می‌برد، آن را می‌کارد. ۲. چوبی که به صورت عمودی قرار می‌گیرد و پاسهل را به دارخیش وصل می‌کند.

پر [poř]: (ص.)، در مقابل تنک؛ به معنی متراکم، نزدیک به هم، فاصله نشاهای برنج متناسب با کیفیت زمین و نوع برنج متفاوت است؛ بدین گونه که اگر زمین شیب داشته باشد و آب را خیلی نگه ندارند که موجب سوختن نشاها شود، فاصله نشاها بیشتر و حجم نشا کمتر می‌شود؛ یعنی نشا به صورت «تنک» انجام می‌شود. برعکس اگر زمین گود و آبگیر باشد، چون احتمال تلفات نشا بیشتر است، فاصله نشا کمتر و حجم هر نشا بیشتر می‌شود و اصطلاحاً می‌گویند نشاکاری را به صورت «پر» انجام داده‌اند. نوع برنج نیز در تعیین فاصله و حجم نشا مؤثر است؛ برنج‌های قد کوتاه و پر بازده به صورت تنک و برنج چمپه به صورت پر کاشته می‌شود.

پرتنک کردن [pøřtønok kerdan]: (م.)، در اصل یعنی بین بوته‌های نزدیک به هم فاصله انداختن و این کار با کندن بوته‌های اضافی صورت می‌گیرد. برای بعضی از محصولات مانند چلتوک تا زمان خاصی پس از نشا، امکان جابه‌جایی هست ولی دیگر محصولات پس از کندن بوته، امکان کاشت

مجدد در جای دیگر ندارند و بوته کنده شده دور انداخته می‌شود. این کار در مزارع کوچک امکان پذیر است.

پرکدار [paṛakdār]: (ص. ۰)، پرک یعنی برگ کوچک، به نشاهایی گفته می‌شود که رشد کافی دارند و ضخامت ساقه و تعداد برگ‌های آن‌ها زیاد است؛ این نوع نشا را می‌توان به صورت تکی هم کاشت و معمولاً پس از کاشت پزمرده نمی‌شوند. این نوع نشا چون از ارتفاع خوبی برخوردار هستند برای زمین‌های گود با عمق آب زیاد، قابل استفاده‌اند.

تنک [tənok]: (ص. ۰)، در مقابل پر، فاصله‌دار، با فاصله، دور از هم، اصطلاحی است که برای بوته‌های برنج یا دیگر گیاهان به هنگام داشتن فاصله از هم به کار می‌رود.

تخم [toxm]: (۰)، ۱. بذر، دانه گیاهان و میوه‌های دانه‌دار مانند هندوانه و خربزه ۲. نشا، بذر سبزشده برنج که در خزانه پرورده، سپس از خزانه به زمین اصلی منتقل می‌شود.

تخم‌دون [toxmdun]: (۰)، تخمدان، خزانه، محل کاشت اولیه بذر چلتوک (برنج) که پس از مدتی آن را جدا کرده و به زمین اصلی انتقال می‌دهند. همراه با مصدر گرفتن به کار می‌رود؛ تخمدون گرفتن به معنی ایجاد خزانه نشا. برای ایجاد خزانه، حدود پنجاه روز پیش از زمان نشاکاری، گوشه‌ای از زمین را شخم زده، آب می‌اندازند و مرزبندی می‌کنند. پس از آن که کرت‌ها را با تخته کاملاً صاف کردند، دوسه روزی صبر می‌کنند تا آب آن زلال شده و گل و لای آن ته نشین شود. بذری را که پیش‌تر پاک کرده و در آب و سپس نم نگه داشته‌اند تا جوانه بزند، با دقت و آهسته، به صورت فشرده در این کرت‌ها ریخته می‌شود. پس از حدود یک ماه و نیم، نشا بلند شده و تخمدان آماده بهره‌برداری می‌شود.

دهسه [da:sa]: (۰)، دسته؛ از «دهس» (دست) و پسوند «ه» ساخته شده، مقدار قابل توجهی از نشای برنج که برای انتقال از خزانه به زمین، آن را با نخ یا برگ بلندی به نام «لمبون» [lombun] (لنجان) می‌بندند. برای حمل این دسته‌های نشا به زمین، در فواصل نزدیک با دست یا فرغون و برای فواصل زیاد از الاغ و «کنتر» [kenater] استفاده می‌کنند. هر مقدار از نخ یا علف یا شاخه‌های نازک که در یک دست جا شود. گروه، تعدادی از هر چیز و بیشتر موجود زنده. چوبی نسبتاً کلفت و سنگین که برای کوبیدن و نرم کردن حبوبات در سیرکوب و هاون‌های سنگی استفاده می‌کنند.

چلتیک [čaltik]: (۰)، چلتوک، شلتوک، برنج پوست نکنده. قبلاً دو نوع داشت؛ چمپه و شهری. پوست چمپه به رنگ زرد است، کیفیت بهتری دارد و انواع آن عبارتند از: زرده، عنبربو و کت سه؛ ولی

شهری رنگ پوستش سرخ بود و در انتهای هر دانه، خار زبر و نازک و بلندی به نام «دهه» [daha] داشت. امروزه برنج شهری کاشت نمی‌شود و به جای آن چند نوع چلتوک پرمحصول ولی با کیفیت کمتر مثل فجر، شفق، شمیم و گهر می‌کارند. این‌ها بومی منطقه نیستند.

چمپه [čampa]: (.)، چمپا، نوع مرغوب از چلتوک که عطر و بو و طعم خوشی دارد. این نوع چلتوک پوستی زرد دارد. قد دانه برنجش نسبتاً کوتاه است ولی پس از پخت به اندازه دلخواه در می‌آید. بوته آن نسبتاً بلند است، به همین خاطر پس از خوشه زدن، با وزش هر بادی روی هم می‌افتد. اگر این روی هم افتادن در یک جهت نباشد، کار درو بسیار دشوار می‌شود. چمپه، خود انواعی دارد که معروف‌ترین آن‌ها عبارتند از: زرده، عنبربو و کت سه (دم سیاه).

خوش [xuš]: (.)، خوشه، قسمتی از گیاه یا درخت که دانه‌ها به صورت گروهی به آن متصل هستند. خوش کردن: خوشه زدن، به خوشه نشستن.

دیده [diða]: (.)، نخستین خوشه‌های چلتوک که در مزرعه برنج‌کاری نمایان می‌شود و قابل دیدن است. کشاورز برنج‌کار هنگامی که می‌بیند چلتوکش «دیده» زده است، خستگی از تنش در می‌رود و امید در وجودش جوانه می‌زند. این واژه با مصدر زدن به صورت «دیده زدن» به کار می‌رود.

ریچک [ričak]: (ص.)، به نشاهایی گفته می‌شود که ساقه‌ای نازک و ظریف دارند و بنا به دلایلی رشد کافی نکرده‌اند. بسیاری از کشاورزان این نوع نشا را می‌پسندند. البته برای زمین‌های شیب‌دار که سطح آب در کرت‌ها بلند نیست. از جمله دلایلی که نشا رشد کافی نمی‌کند و به صورت ریچک باقی می‌ماند؛ یکی کمبود فضای بین دانه‌هاست و دیگری فرصت کم برای زمان رشد است. اصل این واژه از کلمه «رجه» [reja] به معنی قد کوتاه گرفته شده که به صورت رچک یا ریچک درآمده است.

زرده [zarda]: (ص.)، نوعی از چلتوک چمپا با پوستی کاملاً زرد که کمیّت و کیفیت خوبی دارد.

سوارپیاد [suārpyāḍ]: (ص.)، اصطلاحی در کشاورزی و آن زمانی است که خوشه‌های محصول تماماً بیرون نیامده و فقط تعدادی از بوته‌ها خوشه زده‌اند و به خاطر داشتن خوشه، بلندتر از بقیه به نظر می‌رسند. به این حالت از محصول که تعدادی از بوته‌ها، بلندتر و تعدادی کوتاه‌تر به نظر می‌آیند، «سوارپیاد» می‌گویند.

شهری [šahri]: (.)، در مقابل چلتوک با کیفیت چمپه، نوعی چلتوک پرمحصول و بی کیفیت به نام شهری بود که امروزه به ندرت کاشت می‌شود. چلتوک شهری پوستی سرخ رنگ داشت و در انتهای

دانه هایش خار گزنده ای بود که دست دروگر را می‌آزرد. دانه برنجش کوتاه و کمی کلفت تر بود و برای پخت پلو مناسب نبود. بیشتر برای پخت انواع آش مورد استفاده قرار می‌گرفت.

قاب [qāb]: (ا.)، بند. محل اتصال دو قسمت از ساقه گیاهانی مانند چلتوک، گندم و جو. قاب، برجستگی میان ساقه است که امکان شکستن و جدا کردن خوشه از این مکان بیشتر است.

قوده [qowḏa]: (ا.)، دسته‌ای از هر گیاه و علف یا موی سر. تعدادی از نشای برنج که نشاکار در یک دست می‌گیرد و با دستی دیگر کمی از آن را در زمین می‌کارد. برای دسته‌هایی از شاخه‌های نازک درخت هم به کار می‌رود. عموماً هر نوع ساقه و شاخ و برگ گیاهان که وقتی دو انگشت شست و اشاره را به هم برسانند در میان آن دو جای بگیرد. مقداری از گندم و چلتوک که دروگر می‌تواند در دست خود نگه دارد و با داس درو کند.

کپ و رو [kəp ə ʁu]: (ا.)، از نو روییدن، دوباره جوانه زدن. کُپ [kop] به معنی جوانه است.

کُت [kot]: (ا.)، لبه، انتها، پایان، طرف، سمت، جهت، سر، دم. نوعی چلتوک مرغوب به نام «کت سه» [kot seh] یا دم سیاه بسیار معروف است. «کت چو» [əkt ču] یعنی انتها یا سر چوب. «او کت» [ʔu kot] یعنی آن طرف.

کُت سر کُت [kotsarkot]: (ص.)، نزدیک به هم، بی‌فاصله. به هنگام نشاکاری در مزارع برنج، وقتی که نشاها خیلی به هم نزدیک کاشته شوند، اصطلاحاً می‌گویند «کت سر کت» کاشته شده‌اند.

کُت سه [kotseh]: (ص.)، دم سیاه، نوع معروف از چلتوک چمپا که در انتهای هریک از دانه‌های چلتوک، نقطه سیاه رنگی وجود دارد. کیفیت و کمیت این محصول قابل توجه است ولی به دلیل بلندبودن بوته و سست شدن دانه‌ها به هنگام درو، هم بوته‌ها به راحتی روی هم می‌افتند و هم مقدار زیادی از محصول در زمین می‌ریزد.

کلک [kalak]: (ا.)، نشاکاری، نشانندن نشای چلتوک یا هر گیاه دیگری در گل. کاری بسیار سخت و طاقت‌فرسا که همه اعضای خانواده از زن و مرد با هم انجام می‌دهند.

کلک کنون [kalak kənun]: (ق.)، کلک‌کنان، زمان کلک‌کردن، زمان کاشت نشای چلتوک؛ معمولاً متناسب با نوع چلتوک، این زمان از نیمه دوم خرداد شروع می‌شود و تا اواسط مرداد ادامه دارد. پس از نیمه اول مرداد که ستاره خنک می‌زند زمان مناسبی برای کاشت برنج نیست چون هم هوای گرم کافی برای رشد نشا در پیش نیست و هم زمان درو به فصل بارندگی در اواخر پاییز می‌کشد

تحلیل اصطلاحات مربوط به کاشت محصولات... (ص ۷۵-۱۰۱)---- سیدعلیرضا شجاعی و همکاران ۸۹

و محصول بازدهی کافی ندارد. چون کلک‌کنون زمان مهم و پرهزینه‌ای برای برنجکاران است، آن‌ها ناچارند تدارکات لازم برای این دوره را پیش‌بینی کنند.

گاکال [gākāl]: (ص.)، با گاو کاشته، محصولی که با گاو کاشته شده باشد، کنایه از خوراک به مقدار کم.

لِنده [lenda]: (ا.)، مقداری گل چسبناک که به ریشه‌های نشا چسبیده و باعث می‌شود نشاکاران نتوانند دانه‌های نشا را به راحتی از هم جدا کنند، به همین خاطر سرعت نشاکاری را کند می‌کند. البته نشاهای لنده‌دار زودتر رشد می‌کنند و اصطلاحاً برمی‌گردند.

نصپی ثلاثی [nespi solsi]: (ص.ن.)، منسوب به نصپ (نصف) و ثلث. زمینی را که کشاورز برای مالک می‌کارد و نصف محصول یا ثلث آن را به عنوان دستمزد دریافت می‌کند. زمین نصپی- ثلاثی یعنی زمینی که درآمد زیادی برای کشاورز ندارد. در زمین نصپی، هزینه‌های مربوط به بذر و سم و شخم و نیمی از هزینه برداشت بر عهده صاحب زمین است و هزینه‌های مربوط به کاشت و نگهداری و نیمی از هزینه برداشت بر عهده «نصپی کال» (کشاورز) است و محصول به صورت مساوی بین آن دو تقسیم می‌شود. در ثلاثی کاری، همه هزینه‌ها بر عهده «ثلاثی کار» است ولی یک سوم محصول به صاحب زمین می‌رسد.

۴-۲. آفات و علف‌های هرز

بله لوس [balalus]: (ا.)، ترسناک‌ترین حشره مزارع برنج کاری است. حشره‌ای ریز و شبیه به کرم با رنگ قرمز و سیاه که پرواز نمی‌کند و به هنگام کندن نشا از مخزن یا در تاریکی شب خود را به نرم‌ترین جای بدن انسان رسانده و با ترشح اسیدی از خود، نوعی سوختگی دردناک ایجاد می‌کند که درمان آن تا چند روز ادامه دارد.

پَهت [pa:t]: (ا.)، هرس، وجین، چیدن علف هرز، بریدن شاخه‌های اضافی درخت. پیش از آن که سموم مخصوص علف هرز در دسترس کشاورزان قرار گیرد، یکی از دشوارترین کار کشاورزان برنج‌کار کندن علف‌های هرز بود. علف‌هایی که هم شبیه بوته برنج هستند و هم ریشه محکمی دارند که باید به زور از زمین کنده شوند.

شلُبر [šolboř]: (ا.)، در اصل، صفت فاعلی مرگب مرتخم بوده؛ به معنی برنده شل. اکنون نام حشره‌ای است که به آن «آب دزدک» می‌گویند. این حشره در گل و زمین‌های مرطوب، زمین را با ابزاری محکم و بازو مانند که در دو طرف سرش قرار دارد سوراخ می‌کند؛ چون این سوراخ‌کردن نوعی

بریدن «شُل» (گل نرم) است بدان «شلبِر» می‌گویند. این حشره با سوراخ کردن مرزها باعث می‌شود آبیاری مزارعی برنج مختل گردد، پرچه با ایجاد سوراخ در زیر زمین باعث نفوذ بهتر آب و اکسیژن به خاک می‌شود.

شنگ [šang]: (۱.)، نوعی علف هرز که در کرت‌های چلتوک می‌روید و ریشه‌ای محکم دارد. برگ‌های آن در ابتدا نرم است ولی پس از رشد مناسب، برندگی خاصی پیدا می‌کند. ساقه ندارد و از طریق ریشه تکثیر می‌شود. اگر ریشه بدواند، کندن آن دشوار خواهد بود. ارتفاع آن چندان بلند نمی‌شود ولی وقتی انبوه شود جلو رشد بوته‌های چلتوک را می‌گیرد. وقتی برگ‌های میانی بوته‌های بزرگ آن را بیرون بکشند، انتهای برگ‌ها از قسمت سفید و تردی تشکیل شده که خوردن آن خالی از لطف نیست.

گَرک [gařak]: (۱.)، نوعی علف هرز مخصوص مزارع برنج از خانواده سوروف (گهل) است. رنگ برگ‌ها و بذرش کمی تیره‌تر از گهل است. رشد ساقه‌های متعدد آن بیشتر عرضی است و تا حدودی پهن می‌شود و سپس از زمین برمی‌خیزد. چون از طریق بذر موجود در زمین که از سال پیش بر جا مانده تکثیر می‌یابد، معمولاً چند روز پس از اتمام نشاکاری، سر از آب بیرون می‌آورد. اگر پیش از بیرون آمدن از آب، سم مخصوص آن را در زمین بریزند، نابود می‌شود؛ ولی اگر از آب بیرون بیاید، دیگر از بین بردنش با سم ممکن نیست و کشاورزان باید صبر کنند تا به اندازه‌ای رشد کند که در دست جا بگیرد و سپس آن را با زحمت بسیار از زمین بکنند.

گهل [ga:l]: (۱.)، سوروف، علف هرز مخصوص مزارع برنج که برگ، رنگ و ساقه آن بسیار شبیه چلتوک است و معمولاً از خزانه به همراه نشا به زمین منتقل شده و به سختی از نشای برنج بازشناخته می‌شود. ریشه این گیاه به سختی از زمین کنده می‌شود و چون برگ‌هایش بیرون از آب قرار دارد، با علف‌کش‌ها از بین نمی‌رود. بذرش به صورت دانه‌های گرد و تیره‌رنگ است و به صورت خوشه‌های زیاد از خوشه اصلی آویزان است. ارتفاع این گیاه کمی از چلتوک بیشتر است.

گیلک [gilak]: (۱.)، نوعی برنج نامرغوب با پوستی زرد و دانه‌ای قرمز است که در انتهای دانه چلتوک آن خار کوتاهی قرار دارد. این برنج قرمز رنگ در هنگام پخت به رنگ سفید درمی‌آید ولی کیفیتی ندارد. هر چند مشکل خاصی ایجاد نمی‌کند ولی کشاورزان نمی‌پسندند و سعی می‌کنند بذر خود را از آن بپیرایند.

مور [mowr]: (۱.)، نوعی علف هرز که بیشتر در باغ‌ها و کنار جوی‌ها می‌روید. وقتی به آب زیاد دسترسی نداشته باشد، قد نمی‌کشد و روی زمین پیش می‌رود. در جاهای پر آب و در میان بوته‌های

برنج سر از زمین بر می‌دارد و تا نیم‌متر بلند می‌شود. با گسترش ریشه تکثیر می‌یابد. زمینی که به این آفت آلوده شود، محصول چندانی نمی‌دهد. از بین بردن آن، با دست ممکن نیست چون ریشه در عمق خاک دارد. امروزه با نوعی سم از بین می‌رود. مهم‌ترین سود این گیاه محکم کردن مرزهای میان زمین‌هاست. از زمین موردار، تکه‌ای را با بیل جدا می‌کنند و مسیر آب را با آن می‌بندند. به این قطعه‌های گلی که با ریشه‌های مور محکم شده و به سادگی از هم جدا نمی‌شوند «سِنِدِ موری» می‌گویند.

۲-۵. اصلاحات مربوط به ابزارها و وسایل مربوط به برنج کاری

اوسه [owsa]: (ا.)، اوشون، ابزاری شبیه بیل است که به جای سر فلزی، پنجه‌هایی بلند از چوب محکم و نوک‌تیز یا از فلز دارد. از این ابزار برای جمع کردن کاه و محصول درو شده یا پاک کردن گندم خردشده و به باد دادن کاه استفاده می‌کنند. هریک از پنجه‌های اوسه‌های چوبی با چرم به سر اوسه وصل می‌شود، ولی پنجه‌های اوسه‌های فلزی به سر اوسه جوش داده می‌شوند. به طور معمول هر اوسه پنج پنجه دارد که در فاصله‌های مساوی و منظم کنار هم قرار گرفته‌اند. به نظر می‌رسد که اصل این واژه «اوشه» باشد؛ چون ابزار «اوشاندن» (افشاندن، به حرکت درآوردن و بالا انداختن) است.

بنگشتک [bengeštak]: (ا.)، قطعه‌ای از خیش است و آن دو چوب است که به صورت افقی قرار می‌گیرند و بوش را به دارخیش و مسوک وصل می‌کنند.

بوش [bowš]: (ا.)، چوب نسبتاً بلندی که به صورت عمودی بر تنهٔ خویش قرار می‌گیرد و «پاسهل» و «دارخیش» را به هم وصل می‌کند. این چوب در قسمت بالا به وسیلهٔ «مسوک» نگه داشته می‌شود.

پارو [pāru]: (ا.)، ابزاری برای هموار کردن قسمت‌های ناهموار کرت‌هاست که از یک تختنهٔ چوب یا یک ورق آهن و دسته‌ای چوبی ساخته شده است. اگر سر پارو دندان‌های بلند داشته باشد به آن «پنجه‌کش» [penja kaš] می‌گویند. در بعضی روستاها به آن «مدرو» [medrow] گفته می‌شود.

پاسهل [pāsa:l]: (ا.)، قسمت مهمی از خیش است که تقریباً همهٔ اجزای خیش بر آن سوار می‌شوند و حکم کف خیش را دارد که بر زمین قرار می‌گیرد. پاسهل از چوبی ضخیم و محکم به صورت زاویه‌دار ساخته شده که یک سمت آن تراش می‌خورد و کمی نازک‌تر است تا «سهل» بر آن سوار شود.

جر [jař]: (۱.)، بندی است محکم از جنس مو یا گش [goš] (نوعی بند پلاستیکی) به طول تقریبی یک متر که یوغ را به دارخیش وصل می‌کند. این بند باید از سوراخ‌های یوغ گذرانده شده و دو سر آن متصل باشد و بر چوب کوتاهی (همه‌کش) که در انتهای دارخیش قرار دارد وصل شود.

جی [ji]: (۱.)، یوغ. این واژه در اصل همان واژه یوغ است که با ابدال همخوان «ی» به «ج» به صورت جوغ درآمده که در فارسی هروی نیز یوغ را جوغ می‌گویند (نک: مالیر، ۱۳۹۰: ۵). با حذف «غ» در گویش قصردشتی به صورت «جو» به کار می‌رود و در گویش لری که میل به ابدال واکه «و» به واکه «ی» بسیار زیاد است؛ به صورت جی در آمده است. چوبی تراشیده و پهن که طول آن برای قرارگرفتن بر گردن دو گاو نر مناسب است. دو قسمت از آن به صورت هلالی تراش خورده و صیقلی می‌شود. در دو طرف هر یک از هلال‌ها، سوراخی برای عبور چوبی به نام «لوی» [lavi] قرار دارد. این دو چوب پوشیده از پارچه نرم از دو طرف گردن گاو آویزان شده و انتهای آن‌ها به هم بسته می‌شود تا یوغ بر گردن گاو محکم بایستد. در میانه یوغ نیز دو سوراخ نزدیک به هم ایجاد شده و بندی محکم به نام «جر» [jař] از این سوراخ‌ها گذارنده می‌شود و دو سر آن به هم متصل است. وقتی یوغ بر گردن گاوها استوار شد، این جر به چوب «همه‌کش» که محل اتصال دارخیش به یوغ است، بسته می‌شود. مالیر در مقاله خود، «یوغ» را با «جفت» از یک ریشه دانسته و با آوردن تلفظ‌های گوناگون این واژه در گویش‌ها تلاش کرده که این نکته را ثابت کند (نک: همان: ۳، ۴).

خیش [xiš]: (۱.)، ابزار شخم‌زدن. دستگاهی چوبین که با زور ورزا (گاو نر کارو) بر زمین کشیده می‌شود و سطح زمین را می‌شکافد و باعث زیر و رو شدن خاک می‌شود. خیش از قسمت‌های مختلفی ساخته شده که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از: دارخیش، سهل، همه کش، بوش، مسوک، بنگشتک، وروک، جی، جر و لوی. ساختن خیش، کار بسیار ظریف و دقیقی بوده که فقط استادان ماهر از عهده آن برمی‌آمدند. دهخدا در معنای آن چنین آورده است: خیش (۱.) افزاری به جهت زراعت، ابزار به جهت شخم‌کردن (دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل خیش).

خیشه‌گا [xišgā]: (۱.)، مجموع خیش و دو گاو و شخصی که شخم می‌زند «خیشه‌گا» نام دارد. همچنین به مقداری از زمین که با یک بار گذرکردن خیش شخم زده می‌شود نیز «خیشه‌گا» می‌گویند.

دارخیش [dārxiš]: (۱.)، چوب صاف و نسبتاً سبکی به طول تقریبی سه متر که یک طرف آن بر روی بدنه اصلی خیش متصل است و طرف دیگرش به وسیله طناب «جر» به یوغ وصل می‌شود. در انتهای دارخیش سوراخی است که چوب «همه‌کش» در آن قرار می‌گیرد و به کمک «جر» به یوغ وصل می‌شود.

سُک [sok]: (.)، چوبی به طول تقریبی یک متر از جنس ارژن که میخ تیزی بر سرش قرار دارد. به آن «ترکه سُک» هم می‌گویند. سُک برای راندن گاو به هنگام شخم‌زدن به کار می‌رود.

سهل [sa:l]: (.)، قسمت اصلی خیش است که در زمین شیار ایجاد می‌کند. سهل از فلز مثلی نوک‌تیزی ساخته می‌شود که انتهای آن به صورت حلقه‌ای است که بر روی پاسهل سوار می‌شود.

شَلَه [šala]: (.)، خورجین‌مانندی از جنس موی بز است که بر پشت الاغ یا قاطر می‌گذارند و در دو طرف آن به صورت مساوی بار قرار می‌دهند. برای حمل دسته‌های نشا از خزانه به محل کشت گاهی به جای «کنتر» از شله استفاده می‌کنند.

کرو [krow]: (.)، ابزار مرزبندی دوفره که در برنج‌کاری سنتی کاربرد دارد. مانند بیل، دسته بلندی دارد که در دست «کروزن» قرار می‌گیرد و سری که از یک تخته محکم و سبک در ابعاد ۲۵ در ۵۰ سانتی متر ساخته شده است. در وسط این تخته دو سوراخ برای بند کرو تعبیه می‌کنند؛ دو سر بند از آن سوراخ‌ها گذرانده شده و گره می‌خورد. میان این بند را به دور یک تکه چوب گره می‌زنند به گونه‌ای که «کروکش» بتواند با کشیدن این چوب، مقدار گلی را که کروزن سر کرو را پشت آن گذاشته، بکشد و مرزی ساخته شود. تعیین نقش کروزن و کروکش، به سن افراد و مهارت در مرزبندی و قدرت تعیین جای مرز بستگی دارد. معمولاً بزرگ‌ترها کرو می‌زنند و جوان‌ترها کرو می‌کشند. امروزه سر «کرو» را بیشتر از ورق فلزی می‌سازند.

کنتر [kenater]: (.)، وسیله‌ای دو قسمتی است که با چوب ساخته شده و دو قسمت آن با بند به هم وصل می‌شود به نحوی که وقتی بر پشت حیوان قرار می‌گیرد روی دو پهلولی حیوان می‌ماند. بین چوب‌هایی که برای ساختن کنتر به کار می‌رود فضای باز وجود دارد، به همین خاطر برای حمل چیزهای کوچک و ریز به کار نمی‌رود. بیشترین استفاده از کنتر، هنگام کاشت نشای برنج است که دسته‌های سنگین نشا را درون آن می‌گذارند و از محل مخزن تا مزرعه حمل می‌کنند. بار دو طرف کنتر هم باید برابر باشد تا از یک طرف کج نشود. به افرادی که بدنی استخوانی و لاغر دارند به طنز می‌گویند «کنتر بعد از کلک». چون هنگام کلک (برنج‌کاری) خیلی با کنتر کار می‌کنند و ممکن است چوب‌های آن شل شده باشد و ریخت و قیافه مضحکی به خود بگیرد.

لوی [lavi]: (.)، چوبی محکم و تا حدودی انعطاف‌پذیر معمولاً از جنس ارژن، که یوغ را بر گردن گاوها نگه می‌دارد. یک سر آن برجستگی دارد تا پشت سوراخ یوغ بماند. برای هر یوغ چهار عدد لوی لازم است؛ یعنی برای گردن هر گاو دو عدد. این لوی‌ها را با پارچه نرم می‌پیچانند تا هنگام کشیدن خیش، به گردن ورزا آسیب نرسانند.

مسوک [məsuk]: (ا.)، چوبی با دنباله کج و دستگیره‌مانند که به صورت عمودی بر انتهای پاسهل قرار می‌گیرد و شخص با حرکت دادن آن، مسیر سهل را کنترل می‌کند.

ملّه [mala]: (ا.)، ابزاری چوبین که برای صاف کردن زمین در مزارع برنج استفاده می‌شود. پس از آن که زمین برنج‌کاری آب خورده و کاملاً باتلاقی می‌شود، مرزبندی شده و هر یک از کرت‌ها باید کاملاً صاف می‌شود. در کرت‌های بزرگ که صاف کردن آن‌ها با دست وقت‌گیر بود و انرژی زیادی می‌خواست، ابزاری به نام «ملّه» داشتند که آن را به گاو می‌بستند و یک نفر با گرفتن دسته این ابزار و هدایت گاو در مسیر لازم، کار صاف کردن زمین را انجام می‌داد. به نظر می‌رسد که اصل واژه، «ماله» بوده و با تبدیل واکه «(ā)» به واکه «(a)» به این صورت درآمده است.

وروک [varuk]: (ا.)، چوب‌هایی میخ‌مانند در خیش که پاسهل را به دارخیش متصل می‌کنند.

همه کش [hamakaš]: (ا.)، چوبی کوتاه و نسبتاً نازک که انتهای دارخیش را به یوغ وصل می‌کند. این چوب با بندی که به یوغ بسته شده و به آن وصل می‌شود، کمک می‌کند که گاوها بتوانند خیش را بر زمین بکشند.

۲-۶. اصطلاحات مربوط به نیروی کار

بهری [ba:ri]: (ص.)، منسوب به بهره، کارگری که در قبال درصد مشخصی از محصول زمین، از ابتدای فصل نشاکاری تا انتهای برداشت محصول وظیفه دارد به صاحب زمین کمک کند. این درصد با توافق طرفین و بر اساس معیارهای خاصی مثل تعداد نیروهای صاحب زمین و برخی هزینه‌های جانبی تعیین می‌شود؛ به عنوان مثال، وقتی مالک زمین چهار نفر نیرو دارد، چهار بهره می‌شود و برای تخم و شخم و کود هم دو بهره حساب می‌کند که روی هم شش بهره می‌شود و آن شخص بهری هم یکی دارد؛ پس یک هفتم محصول زمین باید به این شخص بهری برسد.

پنجک‌رون [panjakrun]: (ص.)، پنج یک ران. کشاورزی که زمین دیگران را می‌کارد و یک پنجم محصول آن را دریافت می‌کند. وقتی کشاورزی زمین کسی را بکارد برای محصولات کم زحمت؛ مانند گندم و جو، یک پنجم از درآمد زمین به او می‌رسد. امروزه چنین کشاورزی که به «پنجک‌کال» معروف است فقط وظیفه آبیاری زمین و دادن کود و سم را بر عهده دارد که هزینه تهیه این‌ها نیز بر عهده صاحب زمین است. اما در گذشته که کاشت زمین دردسر بیشتری داشت و زمین با گاو شخم

زده می‌شد، «پنجک رون‌ها»، به سبب آن‌که گاوها را به هنگام شخم می‌راندند، زحمت بیشتری را متحمل می‌شدند.

کروزن [krozān]: (ص.)، کرو زنده، کسی که دسته کرو را در دست دارد و مسیر ایجاد مرز را بهتر می‌شناسد و معمولاً از نظر سنی بزرگ‌تر و با تجربه‌تر است.

کروکش [krowkaš]: (ص.)، گشونده کرو. شخصی که در برابر کروزن می‌ایستد و بندی را که به سر کرو متصل است آرام می‌کشد تا گل‌هایی که با کرو جمع می‌شود، تبدیل به مرز (بهس) شود. کروکش باید زور بازوی زیادی داشته باشد تا بتواند ساعت‌ها در زیر آفتاب تابستان تمام گل‌های لازم برای مرزهای یک زمین را بکشد.

گاوگا [gāvagā]: (ا.)، این اصطلاح وقتی به کار می‌رود که کشاورزی گاو خود را برای شخم‌زدن به کشاورز دیگری قرض می‌دهد تا در برابر این کار، بتواند گاو آن کشاورز را قرض بگیرد.

ورزا [varzā]: (ا.)، صفت فاعلی از ورزیدن بوده که به عنوان اسم به کار می‌رود؛ گاو نری که اخته شده و برای کارهای مزرعه اعم از شخم زدن، خرمن‌کوبی و بار بردن از آن استفاده می‌کنند. این واژه در فرهنگ معین فقط «گاو نر» معنی شده است. هر کشاورز متناسب با میزان زمین و توانایی مالی خود می‌توانست یک ورزا یا یک جفت یا چند جفت داشته باشد؛ کسانی که یک ورزا داشتند با همسایگان خود «گاوگا» می‌کردند؛ یعنی چون برای شخم‌زدن یک جفت گاو و برای خرمن‌کوبی دست کم سه گاو لازم بود، کشاورزان ناچار بودند گاوهای تک خود را به هم قرض دهند.

۲-۷. اصطلاحات مربوط به برداشت

آخون [?āxun]: (ا.)، کوبیدن و خردکردن خرمن با حیوان یا ابزارهای کشاورزی. معمولاً با فعل کردن [kerdan] به کار می‌رود. در کشاورزی سنتی با حیوان انجام می‌شد؛ پس از خرمن‌کردن محصول در مکان صاف و مناسبی که به آن «جاخرمن» می‌گفتند؛ محلی را به صورت دایره‌ای در مقابل یا در اطراف خرمن آماده می‌کردند. هر بار یک «پا» که مقداری از خرمن بود برای یک بار خرد کردن، بر زمین پهن می‌شد و تعدادی سه تا پنج رأس گاو تنها یا گاهی به خاطر کمبود گاو، همراه با یک یا چند الاغ، به ردیف کنار هم قرار می‌دادند و گردن آن‌ها را با بند به هم می‌بستند و یک نفر آن‌ها را بر روی محصول پهن شده می‌راند. تا چند دور اول که هنوز حیوان گیج نشده و عادت نکرده بود، لازم بود که یک نفر دیگر کمک کند تا حیوان مسیر چرخیدن را بیاموزد. اولین گاو به سمت داخل و مرکز این دایره را «گی بن» یا گاو بن می‌گویند؛ گاو بن باید گاو با تجربه و آرامی باشد تا بقیه را وادار به

حرکت صحیح نماید. پس از خردشدن هر «پا»، گاوها را از گود بیرون می‌بردند تا ساقه‌ها و خوشه‌های بدون دانه با «اوسه» جمع‌آوری شود و یک پای دیگر از خرمن بر روی دانه‌ها پهن شود و برای کوبیده شدن آماده گردد. البته کوبیدن چلتوک به این صورت بود ولی کوبیدن گندم کمی تفاوت داشت، چون گندم با کاه آمیخته می‌شد، نیازی به جمع‌آوری ساقه‌ها و خوشه‌ها نبود.

بادمشته [bādmōšta]: (ص.)، مشتته صفت مفعولی از مشتتن به معنی مالیدن است؛ بادمشته یعنی با باد مشت و مال شده، محصولی که در اثر وزش بیش از حد باد دانه و بار کافی نگرفته باشد. خوشه‌های برنج زمین‌هایی که مستقیم در معرض بادهای تند قرار دارند، دانه‌های ضعیفی دارند که کشاورزان معتقدند وزش باد موجب شده است که این‌گونه ضعیف و نامرغوب شوند.

بافه [bāfa]: (۱.)، «دسته‌های برنج، جو و گندم جمع‌آوری شده پس از درو در اندازه‌های کوچک» (حسامپور، ۱۳۸۷: ۱۶۴). وقتی دروگر با داس درو می‌کند، دسته‌هایی از محصول را یک جا روی هم می‌گذارد تا شخص دیگری آن‌ها را برداشته و خرمن کند؛ به هر یک از این دسته‌ها یک بافه می‌گویند. اندازه بافه‌ها ممکن است یکسان نباشد و بسته به سلیقه دروگر یا میزان تراکم بوته‌ها فرق کند. برای جمع‌آوری بافه‌ها و انباشتن آن‌ها در جاخرمن از چادرشب استفاده می‌کنند و هر بار متناسب با زور بازوی بافه‌کش تعدادی از بافه‌ها را در چادرشب می‌گذارند.

برمه [borma]: (۱.)، «ساقه‌های خشک شده برنج برای خوراک دام» (همان، ۱۳۸۷: ۱۶۵). ساقه‌های خشک‌شده برنج پس از برداشت محصول که به هم می‌پیچانند و برای خوراک دام استفاده می‌کنند. به صورت «ورمه» هم تلفظ می‌شود.

برون [bəʁun]: (۱.)، از مصدر بریدن به معنی درو کردن ساخته شده است. مقدار زمینی که هر یک از کارگران دروکار به هنگام درو با دست، در پیش رو دارند. امروزه مقدار زمینی که به اندازه فاصله دهانه کامباین است و هر بار که کامباین حرکت می‌کند آن را درو می‌کند.

پا [pā]: (۱.)، مقداری از خرمن که برای هر بار خردکردن با حیوان بر زمین پهن می‌شد. هر پا می‌توانست متناسب با اندازه خرمن و جاخرمن یا تعداد حیوانی که برای کوبیدن خرمن به هم بسته می‌شدند کم یا زیاد باشد. پس از کوبیده‌شدن هر پا از گندم، پای بعدی را روی همان پهن می‌کردند ولی برای کوبیدن چلتوک، پس از کوبیدن هر یک «پا» ناچار بودند خیم (ساقه‌های) پای پیشین را جمع کرده، سپس پای بعدی را به جای آن پهن کنند.

پیخال [pixāl]: (ا.)، در میان بوته‌های برنج، برگ‌ها و ساقه‌هایی هستند که به دلایلی، پیش از خوشه‌زدن خشک شده‌اند. مقداری از این‌ها و مقداری از برگ‌ها و ساقه‌های چلتوک وقتی که دانه‌ها از خوشه جدا می‌شود هنوز در میان محصول دیده می‌شوند که «پیخال یا پیخه» نام دارد. «ال» نشانه نسبت است.

پی‌کک [pikak]: (ا.)، از واژه «پیک» (پوک) و پسوند همراهی «ک» ساخته شده است؛ دانه‌های پوک چلتوک که فاقد برنج هستند. وقتی محصول چلتوک را از خوشه جدا می‌کنند و پس از خشک کردن، آن را در مقابل باد پاک می‌کنند؛ دانه‌های پوک جدا می‌شود که برای مصرف دام مناسب است. به این دانه‌های پوک، «پی‌کک» می‌گویند.

پیش‌باد [pišbād]: (ص.)، دانه‌های چلتوکی که به دلیل نارس بودن سبک‌تر هستند و به هنگام پاک کردن چلتوک در مقابل باد، پیشاپیش سایر دانه‌ها فرار می‌گیرند. این دانه‌ها برنجی باریک‌تر و ضعیف‌تر دارند. همچنین به دانه‌های چلتوک پوک یا پوسته‌های خالی گندم که در مقابل باد می‌گریزند، نیز پیش‌باد می‌گویند.

تاله بر [tālabor]: (ص.)، محصولی که خوشه‌هایش را با مقدار زیادی از ساقه درو کرده باشند. قاعده بر این است که حدود یک وجب از ساقه محصولات کشاورزی مانند گندم و جو یا چلتوک همراه خوشه درو شود، وقتی که دروگر از روی بی‌دقتی یا ناشی‌گری مقدار زیادی از ساقه را همراه خوشه می‌چیند، می‌گویند محصول را «تاله بر» کرده است.

ته خرمن [tahxarman]: (ا.)، آنچه از محصول که پس از کوبیدن و پاک کردن و برداشت در جاخرمن باقی می‌ماند و با خاک و نخاله درآمیخته است. کشاورزان پس از برداشت محصول، آنچه را که در جاخرمن لابه لای کاه و کلور مانده است به نیازمندان می‌بخشند. گاهی بچه‌ها پیشدستی کرده و زودتر آن را جمع می‌کنند تا با آن از مغازه‌ها «خرخرکی» (تقلات) کنند.

جاخرمن [jāxarman]: (ا.)، خرمن‌جا. گوشه‌ای از زمین کشاورزی را که نسبتاً برجسته‌تر است، برای خرمن کردن محصول کشاورزی در نظر می‌گیرند؛ این مکان باید خشک و دور از آب باشد. خرمن در یک سمت آن برپا می‌شود و محل کوبیدن خرمن در پیش روی خرمن ایجاد می‌شود. این مکان باید کاملاً هموار باشد، آب‌پاشی شود و با غلتک کوبیده شود تا برای خرد کردن محصول مناسب باشد. امروزه با آمدن ماشین‌های کشاورزی دیگر نیازی به جاخرمن نیست.

خوشه [xuša]: (ا.مص.)، عمل جمع‌آوری خوشه‌های بر زمین افتاده را گویند. خوشه‌چینی. معنای این واژه با آن چه در فارسی معیار به کار می‌رود تفاوت دارد؛ چیزی که در فارسی معیار خوشه نامیده می‌شود، اینجا «خوش» [xuš] است. پسوند «ه» در پایان این واژه، پسوند اسم مصدرساز است با این تفاوت که در واژه‌هایی مانند خنده و گریه پس از بن فعل آمده و این جا پس از بن فعل از مصدر خوشیدن به معنی خشکیدن آمده است. هرچند خوشه گندم و جو ارتباط زیادی با معنی خشکیدن دارند ولی بعدها این واژه برای هر نوع میوه دانه‌ریزی که به صورت گروهی به یک شاخه متصل بوده هم به کار رفته است؛ مانند خوشه انگور.

خیم: [xeym] (ا.)، قسمتی از ساقه‌های چلتوک که به خوشه پیوسته است و پس از جداکردن دانه از خوشه به مصرف دام می‌رسد. موارد استفاده از خیم به خاطر ویژگی‌های خاصی که دارد زیاد است. خیم، نرم و مرطوب و انعطاف‌پذیر است. وقتی مدتی روی هم انباشته بماند، حرارت خاصی تولید می‌کند که برای گرم نگه‌داشتن کشاورز در شب‌های سرد پاییزی بر سر خرمن بسیار مناسب است. گاهی برای پوشاندن کپر مورد استفاده قرار می‌گیرد و گاهی میوه‌هایی مانند انار را روی آن می‌گذارند که به دوام میوه کمک می‌کند.

خیم‌آخون [xeymāxun]: (ا.)، پس از جداکردن دانه‌های چلتوک از خوشه‌های متصل به قسمتی از ساقه، ممکن است تعدادی از این دانه‌ها به دلیل نارس بودن یا در معرض فشار قرار نگرفتن، هنوز از خوشه‌ها جدا نشده باشند؛ پس از پایان برداشت، بچه‌ها یا نیازمندان، خیم‌هایی را که اکنون پس از گذشت چند روز تا حدودی خشک شده‌اند، دوباره در محل جاخرمن پهن می‌کنند و با کمک حیوان یا با ضربه‌های چوب‌دستی و پا آنچه که از چلتوک بر خوشه‌ها مانده را جدا می‌کنند. این چلتوک که مانند برداشت اولیه نیست و کیفیت پایینی دارد بیشتر برای خرخرکی [xerxeraki] (خرید تنقلات) استفاده می‌شود.

دهه [daha]: (ا.)، ۱. خار نازک و زبری که در انتهای دانه بعضی از انواع شلتوک یا بر غلاف خوشه‌های گندم و جو دیده می‌شود. ۲. استخوان‌های نازک بدن مار پس از پوسیدن؛ گاهی خاری در دست کسی می‌رفت که به دلایلی ناشناخته عفونت می‌کرد و زخم آن به سختی و در زمانی طولانی مداوا می‌شد به گونه‌ای که آثار زخم پس از بهبودی تا همیشه ماندگار بود، در این حالت می‌گفتند: دهه مار رهنه منش [dahamārra:temeneš]؛ یعنی استخوان ریزی از بدن مار مرده در آن فرو رفته. دهخدا اصل این واژه را داس و داسه دانسته و اشاره می‌کند که به استخوان ماهی هم «داس» می‌گویند(نک: دهخدا، ۱۳۷۷: ذیل داس).

زِرچِل [zerčel]: (ا.)، زیر بغل، نوعی واحد شمارش است؛ مقداری علف یا هیزم یا ساقه چلتوک که در زیر بغل جا بگیرد.

سَبَه [saba]: (ا.)، سبوس، آردک. پوست نرم‌شده برنج که با مقداری از پودر برنج و خرده‌های آن به هنگام پوست‌کنی به دست می‌آید و به عنوان خوراک دام استفاده می‌شود. همچنین در دباغی پوست به صورت دستی نیز کاربرد دارد.

سَخوس [sexus]: (ا.)، پوست کامل برنج که در مرحله ابتدایی پوست‌کنی از آن جدا می‌شود. این پوست‌ها به دلیل زبری و خشکی چندان مورد علاقه دام نیستند و بیشتر برای ریختن در کف مرغداری یا برای درست کردن زغال استفاده می‌شوند.

سَرکول [sarkul]: (ا.)، مقداری از علف یا هیزم یا محصول کشاورزی که شخص بتواند آن را روی شانه (کول) خود حمل کند. چیزی حدود یک بافه یا کمی بیشتر. سرکول، بغل و زرچل از واحدهای اندازه‌گیری محصولات کشاورزی برای جابه‌جا کردن و حمل هستند.

کلور: [kelur]: (ا.)، قسمت پایین ساقه غلات، اعم از گندم، جو و چلتوک که پس از درو در زمین باقی می‌ماند. پس از درو، قسمت پایین بوته در زمین بر جا می‌ماند که یا برای چرای دام مورد استفاده قرار می‌گیرد و یا در صورت کشت مجدد، سوازنده می‌شود و زمین شخم می‌خورد. کلور گندم و جو خشک و برنده است و به آسانی می‌سوزد ولی کلور چلتوک نرم و مرطوب است و به سادگی نمی‌سوزد. اصطلاح «من کلوری» [mən kələri] برای چیزهای غیر واقعی و ساختگی به کار می‌رود؛ مثلاً دوست یا خویشاوند «من کلوری» به معنی دوست و خویشاوند غیر واقعی است.

۳. نتیجه‌گیری

آنچه که در این مقاله به دست آمده است، حاصل پژوهش میدانی و مشتمل بر شرح، توصیف و تحلیل واژگان و اصطلاحات مربوط به کاشت محصولات کشاورزی بویژه برنج‌کاری به شکل سنتی و امور مرتبط با آن در شهرستان ممسنی است. امروزه بسیاری از این واژه‌ها بویژه واژه‌های مربوط به ابزار کشاورزی، برای نسل جدید ناآشنا هستند یا به دلیل تغییر روش‌ها و ابزار کشاورزی کاربرد زیادی ندارند. این واژه‌ها که قسمتی از پیشینه زبانی و فرهنگی مردم ممسنی هستند، میراث‌دار گذشته‌ای دور و درازند که امروز باید از آن‌ها نگهداری کنیم. در این مقاله چگونگی تلفظ این واژه‌ها، ریشه‌یابی و نگاهی به نوع و ساختمان آن‌ها مد نظر بوده است. همچنین جزئیات چگونگی ساختن بعضی از ابزارها

بیان گردید و به تفاوت‌هایی که این واژه‌ها و اصطلاحات با واژه‌های مشابه در فارسی معیار دارند، پرداخته شد.

منابع

- ۱- بهشتیان فر، قاسم. (۱۳۷۵). توصیف گویش لری ممسنی، پایان‌نامه کارشناسی ارشد زبان‌شناسی همگانی، دانشگاه شیراز.
- ۲- حبیبی فهلیانی، حسن. (۱۳۷۹). ممسنی در گذرگاه تاریخ، شیراز: نوید.
- ۳- حسامپور، سعید؛ جبار، عظیم. (۱۳۸۷). «واژه‌ها و اصطلاحات کشاورزی در گویش سرخی منطقه کوهمره سرخی فارس»، مجله گویش‌شناسی، شماره ۷، صص ۱۶۲ - ۱۷۳.
- ۴- حسینی فسایی، حسن. (۱۳۸۲). فارسنامه ناصری، به تصحیح منصور رستگار فسایی، تهران: امیرکبیر.
- ۵- حق‌شناس، علی‌محمد. (۱۳۸۴). آواشناسی (فونتیکی)، تهران: نشر آگه.
- ۶- دهخدا، علی‌اکبر. (۱۳۷۷). لغت‌نامه، تهران: دانشگاه تهران.
- ۷- رودیگر، اشمیت. (۱۳۸۳). راهنمای زبان‌های ایرانی، ترجمه آرمان بختیاری و دیگران، جلد دوم، چاپ اول، تهران: ققنوس.
- ۸- غلامپور، قاسم. (۱۳۹۵). واژه‌های لری و لکی در شاهنامه، برگرفته از وبگاه: <http://qgholampour.blogfa.com/post/23>
- ۹- فلاحی، محمدهادی. (۱۳۸۳). بررسی زبان‌شناختی گویش دشتکی، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه شیراز.
- ۱۰- فلاحی، محمدهادی. (۱۳۸۴). «واژه‌ها و اصطلاحات کشاورزی و آبیاری در حاجی‌آباد نقش رستم»، مجله گویش‌شناسی، شماره ۴، صص ۱۰۴ - ۱۱۴.
- ۱۱- قیطوری، عامر؛ میرزایی، جعفر. (۱۳۸۵). «واژه‌ها و اصطلاحات کشاورزی در گویش لکی»، مجله گویش‌شناسی، شماره ۵، صص ۱۴۶ - ۱۶۲.
- ۱۲- گرامی، شهرام. (۱۳۷۱). توصیف ساختمانی گروه فعلی و اسمی در گویش لری بویراحمدی لهجه باشتی، پایان‌نامه کارشناسی ارشد، دانشگاه علامه طباطبایی.
- ۱۳- معین، محمد. (۱۳۷۹). فرهنگ فارسی، تهران: امیرکبیر.

تحلیل اصطلاحات مربوط به کاشت محصولات... (ص ۷۵-۱۰۱)---- سیدعلیرضا شجاعی و همکاران ۱۰۱

۱۴- مقیمی، افضل و دیگران. (۱۳۹۴). فرهنگ واژه‌های لری بویراحمدی، سی‌سخت: فرهنگ مانا.

۱۵- مالمیر، تیمور. (۱۳۹۰). «ریشه‌شناسی یوغ و جفت»، پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی، شماره ۱۲، صص ۱-۱۰.